

تحلیل نحوی - معنایی منصوب به نزع خافض با نظر به قرآن کریم

تاریخ دریافت: ۹۴/۲/۱۷ تاریخ پذیرش: ۹۴/۷/۱۵

مطهره فرجی؛ دانشجوی دکتری زبان و ادبیات عربی دانشگاه اراک

چکیده

منصوب به نزع خافض از مسائل مهم در حوزه لزوم و تعدی است. اصطلاحی که غالباً در بحث مفعول به از آن سخن می‌گویند و با مفعول به مناسبت ساختاری نزدیکی دارد. مقاله حاضر ضمن ارائه تعریف این عنصر نحوی، به بررسی نحوی - معنایی آن می‌پردازد و در پی آن است که نشان دهد اساساً رابطه لفظ با معنی چگونه است و نحو زبان عربی تا چه اندازه به معنی توجه دارد. با نظر به هدف مذکور، نگارنده به بررسی کارکرد منصوب به نزع خافض در قرآن کریم پرداخته است و به این سؤال پاسخ گفته است که اساساً حذف حرف جر با چه هدفی در زبان به کار گرفته می‌شود و چه تأثیری بر ساخت جمله و معنای آن دارد؟ از آنجا که این عنصر نحوی در قرآن کریم بهترین و شایسته‌ترین جایگاه خود را یافته است، استناد ما به این متن شگرف و آسمانی است که اعجاز زبانی و بیانی آن بر کسی پوشیده نیست.

بررسی‌ها نشان می‌دهد که توجه به سازه‌های نحوی در متن، به ویژه در متن حساسی چون قرآن، نقش انکارناپذیری در نوع پیام و انتقال آن دارد و مهم‌ترین عامل شکل‌دهنده پیام در هر زبانی، ساخت‌های نحوی آن زبان است؛ بنابراین باید به لفظ و معنی نگاهی وحدت‌گرا داشت؛ معنی را باید از دل الفاظ بیرون کشید و برای بیان هر معنی، ترکیب نحوی خاصی در نظر گرفت و اگر بنا بر انتخاب باشد، گرایش به معنی در تحلیل‌های نحوی اطمینان بخش‌تر از گرایش به الفاظ است.

کلید واژه‌ها: قرآن کریم، علم نحو، منصوب به نزع خافض.

هر یک از عناصر موجود در نحو و دستور زبان، ضمن زیبایی و جذابیتی که به صورت زبان می‌بخشد، معنی و مضمون تازه‌ای نیز با خود به همراه می‌آورد. نکته مهم این است که به کارگیری این عناصر را از کدام جنبه بررسی کنیم و از چه زاویه‌ای بدان بنگریم؟ اگر تنها لفظ را معتبر بدانیم، باید گفت کاربرد عناصر مختلف نحوی و استفاده از اشکال گوناگون زبان، صرفاً با هدف تنوع‌بخشی به صورت زبان انجام می‌گیرد؛ چراکه زبان در اثر بهره‌جویی‌های پیوسته، زیبایی و جذابیت و اثرگذاری خود را از دست می‌دهد و شیوه‌های بیانی مألوف، در اثر کثرت استعمال، به ابتذال و فرسودگی کشیده می‌شود؛ بنابراین، کاربست این عناصر نحوی مختلف، تعبیری که در اثر انس و ممارست بسیار، برای مخاطب، عادی شده، از نو سامان می‌دهد؛ ولی اگر اعتبار را به معنی دهیم، باید چنین استنباط کرد که استخدام هر یک از عناصر موجود در زبان، صرفاً مضمون و محتوای کلام را مدنظر قرار می‌دهد و گوینده به مدد این عناصر، تنها به دنبال القای معنی مورد نظر خویش است و توجهی به لفظ و صورت زبان ندارد.

آنچه در مطالعات نحوی به چشم می‌خورد غفلت برخی کتب نحوی و نحویان از معنی و تحلیل جنبه معنایی قواعد زبان است. گویا از دیدگاه آنان جانب لفظ بر جانب معنی اهمیت دارد و تلاش و تکاپوی آنان در این است که قواعد زبان را صحیح اجرا کنند؛ به همین دلیل کتب نحوی غالباً به بیان قواعد اکتفا کرده و روابط ظاهری و بیرونی واژگان را بررسی کرده‌اند.

حقیقت این است که در تحلیل‌های زبانی و بلاغی، توجه به هر یک از دو جنبه مذکور، ضروری می‌نماید. بررسی نحو بر پایه معنی، امری ضروری است و عدم توجه به آن موجب نقص و خلل در مقصود می‌شود. رابطه لفظ با معنی رابطه‌ای تنگاتنگ و دو سویه است؛ معنی جمله را باید از دل ترکیب بیرون کشید و برای بیان هر معنی، ترکیب خاص آن را در نظر

گرفت. اهمیت این امر در متون حساس از جمله متون دینی و آسمانی، بسیار بیشتر می‌شود؛ چراکه در این متون بلاغت‌های زبانی، نقش شگرفی در پیام‌رسانی دارند و هر گونه تحلیل زبانی در این متون به‌ناچار باید بر پایه و میزان معنا و بلاغت صورت پذیرد و عدم توجه و غفلت نسبت به آن، موجب عدم کشف و درک پیام می‌شود، پس در تحلیل‌های زبانی باید به معنا و بلاغت نیز گرایش پیدا کنیم و میان صور مختلف و اشکال گوناگون ساختار کلام تفکیک قائل شویم. در مقاله حاضر، هدف، زیبایی‌شناسی یا کاوش در زیبایی‌های نحو عربی با نظر به مبحث منصوب به نزع خافض است؛ یعنی دقیقاً به این نکته پرداخته می‌شود که میزان ظرفیت و گنجایش این قاعده نحوی تا چه حد است و این قاعده، تا چه میزان با مضمون برخاسته از خود گره خورده است؟ بر پایه این هدف، ضمن ارائه تعریفی از این قاعده، به بررسی موردی برخی آیات شریفه قرآن کریم پرداخته‌ایم و مظاهر نزع خافض یا اسقاط حرف جر را در این آیات توضیح داده و نقش آن را در القای معنی مورد نظر، بررسی کرده‌ایم.

پیشینه تحقیق

بحث منصوب به نزع خافض را در بسیاری از کتب و پژوهش‌های مختلف می‌توان دید. نحویان در خصوص این باب، فراوان صحبت کرده و اقسام و قواعد حاکم بر این باب را مکرر ذکر نموده‌اند؛ ولی آنچه مورد غفلت است یا بسیار اندک مورد توجه قرار گرفته است، جنبه بلاغی و معنای ثانویه آن است. مقالات و پژوهش‌های انجام گرفته در این زمینه نیز، ارزنده، ولی ناکافی است. مقالات مذکور عبارتند از: «حذف حرف جر و بلاغت آن در زبان عربی»^۱ و «کارکردهای زیبایی‌شناختی حذف جاره در قرآن کریم»^۲. با نظر به آنچه ذکر شد، حق مطلب در خصوص این مبحث با وجود ظرافت و گنجایش این قاعده نحوی، ادا نشده است، به ویژه اینکه آگاهی از این ظرایف در فهم متونی چون قرآن کریم، بسیار حائز اهمیت

و کاربردی است. مقاله حاضر به گونه گسترده‌تری این مبحث را بررسی کرده و به شواهد قرآنی بیشتری استناد کرده است.

چیستی منصوب به نزع خافض

از مسائل مهم در بحث لازم یا متعدی بودن فعل، حذف حرف جر است که غالباً در بحث مفعول‌به از آن سخن می‌گویند و مناسبت ساختاری نزدیکی با مفعول‌به دارد. «نزع خافض» به معنی اسقاط یا حذف حرف جر است و «منصوب به نزع خافض» کلمه‌ای است که به دلیل حذف حرف جر، منصوب شده و وضع اعرابی آن از حالت جر خارج شده و به حالت نصب تبدیل می‌شود و این کلمه در ظاهر تبدیل به مفعول‌به می‌شود.^۳ پس منصوب به نزع خافض معنایی جز این ندارد که کلمه منصوب، همان مجرور به حرف جر است؛ اما حرف جر آن حذف شده است. حال باید پرسید اگر برای مثال کلمه «الشَّامُ» در «ذَهَبْتُ الشَّامَ» (به شام رفتم) منصوب به نزع خافض است، چرا اساساً حرف جر حذف شده است و چرا کلمه «الشَّامُ» در ازای حذف آن حرف جر منصوب شده است؟ آیا جز برای آن است که مجرور بودن آن نسبت به منصوب شدنش، تفاوت معنایی - بلاغی دارد؟ اگر چنین بلاغتی نبود، می‌گفت: «ذَهَبْتُ إِلَى الشَّامِ»؛ پس باید میان حالات نحوی مختلف، تمایز قائل شد و به دنبال کشف معانی و بلاغت نهفته در ساختارهای مختلف زبان بود، همان چیزی که غالباً نحویان از پرداختن بدان و دخالت دادن آن در نحو غافل بوده‌اند.

حذف حرف جر و منصوب شدن را از اسباب تعدی فعل لازم دانسته‌اند. فعل متعدی، خود، فی نفسه متعدی است و بدون واسطه حرف جر، مفعول می‌گیرد؛ ولی فعل لازم به واسطه حرف جر به مفعول خود متصل می‌شود. گاهی این حرف جر حذف شده و کلمه مجرور، منصوب می‌گردد. ابن مالک می‌گوید:

وَ عَدْلًا لِمَا بِحَرْفِ جَرٍّ وَإِنْ حُذِفَ فَالْتَّصِبُ لِلْمُنْجَرِّ
نَقْلًا وَ فِي أَنْ وَأَنْ يَطْرُدُ مَعَ أَمِنْ لِبُسِّ كَعَجِبْتُ أَنْ يَدُوا^۴

- فعل لازم را بواسطه حرف جر متعدی گردان. اگر این حرف جر حذف شد، واژه مجرور، منصوب می‌شود.

- این نزع خافض، سماعی است و فقط در صله «أَنَّ» و «أَنْ» اگر بتوان از التباس معنایی در امان بود، قیاسی می‌شود مانند: «عَجِبْتُ أَنْ يَدُؤا».

نزع خافض قیاسی

چنانکه ذکر شد، نزع یا اسقاط حرف جر دو گونه است: قیاسی و سماعی. تمامی موارد به‌استثناء «أَنَّ» و «أَنْ» و صله آن دو، سماعی هستند.^۵ مانند: «عَجِبْتُ أَنْ يَدُؤا» (از اینکه دیه را پرداخت کردند، تعجب کردم) که اصل آن چنین بوده: «عَجِبْتُ مِنْ أَنْ يَدُؤا» یا مانند آیه شریفه هفده سوره حجرات: ﴿بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ﴾ (بلکه خداوند است که با هدایت کردن شما به ایمان، بر شما منت می‌گذارد، اگر راستگو باشید) که در اصل اینگونه بوده است: «بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ مِنْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ» که با توجه به وجود «أَنْ» در آیه شریفه، می‌توان آن را از مصادیق قیاسی حذف حرف جر دانست. این تنها در صورتی است که التباس معنایی ایجاد نشود. به عنوان مثال در آیه مذکور، در هر دو حالت حذف یا ذکر حرف جر، مضمون آیه مشخص است و مخاطب می‌داند که این حرف جر چیست؛ زیرا تنها یک احتمال درباره حرف جر محذوف در جمله وجود دارد و آن احتمال نیز حرف «مِنْ» است؛ ولی در برخی جملات، با حذف حرف جر، مخاطب می‌تواند دو یا چند احتمال مختلف دهد و ممکن است در دریافت معنی جمله، دچار اشتباه شود؛ مانند جمله «رَغِبْتُ أَنْ تَقُومَ» از آنجا که «رغب» با دو حرف «عن» و «فی» می‌آید و در هر صورت معنایی متضاد با دیگری حاصل می‌شود، در صورت حذف این حرف، مقصود گوینده نا مشخص است؛ «رغب» اگر با «فی» بیاید، به معنی تمایل داشتن است، پس عبارت «رَغِبْتُ أَنْ تَقُومَ» یعنی من «تمایل دارم که برخیزی» و اگر با «عن» بیاید در معنی عدم تمایل و رغبت استعمال می‌شود، یعنی من به برخاستن تو مایل نیستم؛ پس حذف حرف جر پیش از «أَنَّ» و

«أن» مشروط به عدم التباس معنی یا اشکال معنایی است و در صورتی که این حرف، معین باشد، حذف آن جایز است. غالباً بر این عقیده هستند که هنگامی که از التباس و اشتباه در معنی کلام در امان نباشیم، حذف حرف جر جایز نیست؛ ولی اگر معنی واضح باشد و التباس پیش نیاید، حذف حرف، مانعی ندارد؛ مانند آیه شریفه ۱۲۷ سوره نساء که می‌فرماید: ﴿وَتَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ﴾؛ بنابراین، حذف حرف جر در آیه، جایز بوده است؛ زیرا به قرینه معنایی می‌توان به حرف جر «عن» پی برد. در خصوص آیه شریفه آراء مختلفی وجود دارد که ذکر آن خواهد آمد.

به هر حال، نکته‌ای که از سخن مذکور قابل برداشت است این است که التباس معنی، زمانی صورت می‌گیرد که در کلام قرینه نباشد؛ یعنی به طور قطعی، معنی در گرو ذکر یا حذف آن حرف جر بوده و در صورت حذف آن حرف، در مقصود گوینده خلل وارد شود؛ ولی در جایی که قرینه‌ای موجود باشد و آن قرینه، مخاطب را به معنی اصلی راهنمایی کند، حذف این حرف جایز است؛ ولی آنچه با تأمل و دقت نظر حاصل می‌شود این است که صدور جواز حذف یا ذکر حرف جر، بدون توجه به مضمون و معنی کلام است. اگرچه نحو و دستور زبان امکان حذف این حرف را می‌دهد و جمله در صورت ذکر یا عدم ذکر این حرف جر، فاقد اشکال نحوی و دستوری است؛ ولی یقیناً تفاوت ظریفی میان دو حالت مذکور وجود دارد که ناشی از همین ذکر یا حذف است. این از خصائص و ظرفیت منحصر به فرد زبان عربی است که با کم‌ترین تغییر در ارکان کلام، معنی مختلفی افاده می‌شود. عالی‌ترین و مناسب‌ترین کاربرد عناصر نحوی و اوج دقت و ریزنگری در جزئیات و ظرایف معنایی را در قرآن کریم می‌توان یافت. شواهد موجود در قرآن کریم گواه بر این مطلب است که نمی‌توان حکم به تساوی دو ترکیب مختلف داد و در هر حالت ذکر یا حذف حرف جر، معنایی مختلف از دیگری افاده می‌شود. این امر بیانگر نظم شگرف قرآن است که از ظرفیت زبان به گونه‌ای بی‌بدیل بهره برده است. به آیه ۱۲۷ سوره نساء بازگردیم که می‌فرماید: ﴿وَيَسْتَفْتُونَكَ فِي

النِّسَاءِ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ وَمَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ فِي يَتَامَى النِّسَاءِ اللَّاتِي لَا تُؤْتُونَهُنَّ مَا كُتِبَ لَهُنَّ وَ تَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ»^۵ می‌فرماید: ای پیامبر! درباره زنان، نظر تو را می‌پرسند. بگو: «خدا درباره آنان به شما فتوا می‌دهد و درباره آنچه در قرآن بر شما تلاوت می‌شود؛ در مورد زنان یتیمی که حق مقرر آنان را به ایشان نمی‌دهید و تمایل به ازدواج با آنها دارید/ ندارید.

چنانکه ذکر شد، می‌گویند چون در کلام، قرینه وجود دارد و مضمون آیه شریفه نشان می‌دهد که این حرف محذوف همان «عن» باشد، حذف جایز است؛ ولی می‌شود از زاویه‌ای دیگر به این آیه نگریست. باید گفت که در آیه شریفه، این، ذکر حرف جر است که نمی‌تواند مقصود را انتقال دهد. گاهی همین ابهام موجود می‌تواند نکته و فایده‌ای داشته باشد که ذکر و عدم ابهام، آن فایده را از بین خواهد برد. حذف در آیه شریفه نیز اینگونه است و هدف این ابهام این است که مخاطب آن، گروه خاصی نباشد. این نکته از سخن مفسرین قابل برداشت است. آلوسی می‌گوید: «وَ حَذَفُ الْجَارِ هُنَا لَا يُعَدُّ لُبْسًا، بَلْ إِجْمَالٌ، فَكُلُّ مِنَ الْحَرْفَيْنِ مُرَادٌ عَلَى سَبِيلِ الْبَدَلِ».^۶ (حذف حرف جر در این آیه، لُبْس و اشتباه ایجاد نمی‌کند؛ بلکه این، نوعی اختصار و کوتاه کردن جمله است؛ در واقع هر دو حروف مقصود آیه شریفه هستند و می‌توان آن دو را جایگزین یکدیگر کرد). زمخشری نیز نظر مشابهی می‌دهد. وی در توضیح آیه آورده است: «تَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ يَحْتَمَلُ فِي أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ لِحَمَالِهِنَّ وَ عَنِ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ لِذِمَامَتِهِنَّ».^۷ (در عبارت «تَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ» هم این احتمال می‌رود که حرف محذوف، «فی» باشد؛ یعنی تمایل به ازدواج با آنها دارید به دلیل زیبارویی آنها و هم احتمال می‌رود حرف محذوف «عن» باشد؛ یعنی تمایلی به ازدواج با آنها ندارید به دلیل زشت‌رویی آنها). اندلسی نیز چنین نظری دارد: «وَ تَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ، هَذَا اللَّفْظُ يَحْتَمِلُ الرَّغْبَةَ وَ النَّفْرَةَ».^۸ (عبارت «تَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ» محتمل دو معنای رغبت و نفرت است) و درویش آورده است: «وَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ مَصْدَرٌ مُؤَوَّلٌ مَنْصُوبٌ بِنَزْعِ الْخَافِضِ وَ هُوَ «فِي» أَي: فِي أَنْ

تَنكِحُوهُنَّ لِجَمَالِهِنَّ وَ مَا لِهِنَّ، أَوْ «عَنْ»، أَيْ: تَرَعْبُونَ عَنْ نِكَاحِهِنَّ لِدَمَامَتِهِنَّ وَ فَقْرِهِنَّ»^۱ (أَنْ تَنكِحُوهُنَّ مَصْدَرٌ مَوْوَلٌ مَنْصُوبٌ بِه حَذْفُ حَرْفِ جَرِّ اسْتِ وَ اَيْنَ حَرْفِ مَحْذُوفٍ، «فِي» اسْتِ؛ يَعْنِي بِخَاطِرِ زَيْبَائِي وَ دَارَائِي أَنْ زَنَانَ رَغْبَتِ بِه اَزْدَوَاجِ بَا اَنَّهُا دَارِيْدُ يَآ اَيْنَكِه اَيْنَ حَرْفِ مَحْذُوفٍ، «عَنْ» اسْتِ؛ يَعْنِي بِه دَلِيْلُ زَشْتِ رُوِي وَ فَقْرُ اَنْ دَخْتِرَانِ، تَمَائِيْلُ بِه اَزْدَوَاجِ بَا اَنَّهُا نَدَارِيْدُ؛ بِنَابِرَائِنِ بَا اَيْنَ حَذْفِ، مِي تَوَانُ هَرُ دُو مَعْنِي رَا اِحْتِمَالِ دَادِ وَ قَصْدِ وَ طَرَفِ آيِه هَمُ كَسَانِي بَاشَنْدُ كِه بِه خَاطِرِ زَشْتِ رُوِي يَتِيْمَانِ بَا اَنَانِ تَمَائِيْلُ بِه اَزْدَوَاجِ نَدَارَنْدُ وَ هَمُ اِفْرَادِي كِه بِه خَاطِرِ زَيْبَائِي وَ يَآ ثِرُوْتِ دَخْتِرَانِ يَتِيْمِ تَمَائِيْلُ بِه اَزْدَوَاجِ بَا اَنَانِ دَارَنْدُ وَ مَقْصُودُ قُرْآنِ مَنَعِ هَرُ دُو گِرُوِه اسْتِ كِه اَيْنَ مَحْتَوَا وَ تَكْثِيْرُ دَلَالَتِ، بَا حَذْفِ حَرْفِ جَرِّ حَاصِلِ مِي شُودُ وَ قُرْآنِ بَا يَكِ جَمْلِه دَرِ اَنْ وَاْحِدِ دُو جَمْلِه رَا بِيَانِ كَرْدِه اسْتِ وَ تَعْمِيْمِ وَ گَسْتَرَشِ مَعْنِي رَا مَوْجِبِ شُدِه اسْتِ. اَيْنَ نَكْتِه دَرِ تَرْجَمِه هَايِ قُرْآنِ نِيْزِ اِخْتِلَافِي اسْتِ؛ بَرُخِي دَسْتِه اَوَّلِ رَا مَخَاطَبِ آيِه قُرْآنِ دَادِه وَ بَرُخِي تَنَهَا بِه دَسْتِه دُوْمِ اَشَارِه مِي كَنْنَدُ كِه بَا نَظَرِ بِه مَطْلَبِ فَوْقِ، صَحِيْحِ بِه نَظَرِ نَمِي رَسَدُ. بِه عَنَوَانِ نَمُونِه فُولَادُوْنَدِ چِنِيْنِ تَرْجَمِه كَرْدِه اسْتِ «بِگُو: «خُدا دَرِبَارِه اَنَانِ بِه شَمَا فِتْوَا مِي دِهَدُ وَ [نِيْزِ] دَرِبَارِه اَنچِه دَرِ قُرْآنِ بَرِ شَمَا تَلَاوَتِ مِي شُودُ: دَرِ مَوْرِدِ زَنَانِ يَتِيْمِي كِه حَقِّ مَقْرَّرِ اَنَانِ رَا بِه اِيْشَانِ نَمِي دِهِيْدُ وَ تَمَائِيْلُ بِه اَزْدَوَاجِ بَا اَنَانِ دَارِيْدُ» وَ تَرْجَمِه مَشْكِيْنِي اَيْنِگُوْنِه اسْتِ: «وَ دَرِبَارِه زَنَانِ اَزِ تُو فِتْوَا خَوَاھَنْدِ، بِگُو: خُداوَنْدِ دَرِبَارِه اَنَّهُا بِه شَمَا فِتْوَا مِي دِهَدُ وَ نِيْزِ دَرِبَارِه اَنچِه دَرِ اَيْنِ كِتَابِ بَرِ شَمَا خَوَاَنْدِه مِي شُودُ؛ دَرِبَارِه دَخْتِرَانِ يَتِيْمِي كِه حَقُوْقِ مَقْرَّرِ اَنَّهُا رَا نَمِي دِهِيْدُ وَ رَغْبَتِي بِه اَزْدَوَاجِ بَا اَنَّهُا نَدَارِيْدُ».

نزع خافض سماعی

مورد ذکر شده از موارد قیاسی حذف حرف جر بود. دسته دوم، حذف سماعی حرف جر است که موارد آن بیش از دسته اول است و این دسته زمینه زیبایی کلام را بیش تر فراهم می کند؛ به همین دلیل نیز بیشتر شایان توجه است. در آیه شریفه ۱۵۵ سوره اعراف می فرماید: ﴿وَ اِخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِيْنَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا﴾ و موسی از میان قوم خود تنها

هفتاد مرد برای میعاد ما برگزید. آیه شریفه را غالباً به عنوان شاهد مثالی برای این مبحث در نظر می‌گیرند. ملاحظه می‌شود که «قومه» منصوب است به عنوان مفعول‌به برای فعل «اختار» و حرف جر از آیه حذف شده است. اصل آیه چنین است: «وَ اِخْتَارَ مُوسَىٰ مِنْ قَوْمِهِ سَبْعِينَ رَجُلًا» زمخشری می‌گوید: «أَيُّ مِنْ قَوْمِهِ فَحُذِفَ الْجَارُ وَ اَوْصِلَ الْفِعْلُ، كَقَوْلِهِ: وَ مِنَّا الَّذِي اُخْتِيرَ الرَّجَالُ سَمَاحَةً»^{۱۱} (یعنی «من قومه»، که حرف جرحذف شده است و فعل بدون واسطه متعدی گشته است مانند این بیت: و منا الذی... که در اصل اینگونه بوده: و منا الذی اختیر من الرجال یعنی از میان ماست فردی که در بزرگواری و بخشش از میان مردان برگزیده می‌شود). نحو و دستور زبان با ارائه شاهد مثالی از این دست می‌گوید که در این جا حرف جر -«من»- محذوف است و نحویان برای اینکه قوانین زبان رعایت شود می‌گویند چنین اتفاقی گاهی در زبان رخ می‌دهد؛ ولی بلاغت، به ویژه بلاغت قرآن به این اکتفا نمی‌کند و نمی‌توان گفت صرفاً به این دلیل که این حذف در زبان امری طبیعی است و گاهی اتفاق می‌افتد، در این مورد نیز حرف جر محذوف است. درویش می‌گوید: «وَ قَوْمَهُ مَنْصُوبٌ بِنَزْعِ الْخَافِضِ، أَيُّ مِنْ قَوْمِهِ، فَحُذِفَ الْجَارُ وَ اَوْصِلَ الْفِعْلُ، وَ سَبْعِينَ مَفْعُولٌ بِهِ لِاخْتَارَ، وَ قَدْ تَقَدَّمَ حَدِيثُ الْأَفْعَالِ الَّتِي تَعَدَّتْ إِلَى اثْنَيْنِ أَحَدَهُمَا بِنَفْسِهِ وَ الْآخَرُ بِوَسْاطَةِ حَرْفِ الْجَرِّ، وَ هِيَ مَقْصُورَةٌ عَلَى السَّمَاعِ»^{۱۲} (قومه منصوب است به نزع خافض یعنی «من قومه» که حرف جر حذف شده و فعل بی‌واسطه متعدی شده است. «سبعین» نیز مفعول‌به برای فعل «اختار» است. پیش‌تر، در خصوص افعال دومفعولی که به یکی از مفعول‌های خود مستقیم و بی‌واسطه متعدی شده و به مفعول دیگر به واسطه حرف جر، سخن رفت. این امر، فقط سماعی است). یعنی اینکه در آیه شریفه حرف جر حذف شده و فعل بی‌واسطه مفعول گرفته است، عادی و طبیعی است و در زبان بسیار اتفاق می‌افتد. اندلسی و آلوسی نیز نظری مشابه درویش ارائه داده‌اند؛^{۱۳} یعنی «قومه» و «سبعین» هر دو منصوب هستند به عنوان دو مفعول برای فعل «اختار» که این فعل مستقیماً به «سبعین» متصل شده و به «قومه» به واسطه

حرف جر و تقدیر آن چنین است: «وَ اِخْتَارَ مُوسَىٰ مِنْ قَوْمِهِ سَبْعِينَ رَجُلًا» سپس حرف جر محذوف و فعل به مفعول متصل شده است. بی شک این توجیهاات صحیح است؛ ولی همگی به منظور تصحیح حالت نحوی جمله است؛ یعنی صرفاً علت حذف حرف جر را از نظر دستوری بیان می‌کند؛ ولی باید توجه داشت که این حذف چه تأثیری در معنی آیه داشته است؟ حذف حرف جر در آیه مذکور نمی‌تواند بدون افاده معنی باشد. خدای سبحان برای بنی اسرائیل میقاتی معین کرد تا در آن میقات حاضر شوند، منظور این بود که آنها در موقع تکلم خدا با موسی علیه السلام و نزول تورات حاضر باشند تا اگر بنی اسرائیل بگفته موسی اعتماد نکردند، آنها گواه باشند. پس موسی علیه السلام در میان قومش جست و جو کرد؛ ولی تنها هفتاد نفر را شایسته یافت. در صورت ذکر «من» و بیان آیه به صورت: «وَ اِخْتَارَ مُوسَىٰ مِنْ قَوْمِهِ سَبْعِينَ رَجُلًا» این نکته القا می‌شد که در میان قوم، افراد شایسته بسیار بودند و موسی علیه السلام از میان آنها هفتاد تن را برگزید؛ ولی حذف، این معنی را افاده می‌کند که تعداد شایستگان بسیار اندک بود و گویی قوم او تنها همین هفتاد نفر بودند.^{۱۴} اسقاط حرف جر می‌تواند در القاء تمرد و عصیان بیش از اندازه بنی اسرائیل بسیار مؤثر باشد؛ یعنی موسی علیه السلام بیش از این تعداد را شایسته ندید و در یافتن همین تعداد اندک نیز به رنج افتاد؛ پس این حذف، اشاره ظریفی به کثرت گنهکاران و عصیانگران و اندک بودن صالحان آن قوم است. جالب اینجاست که همان هفتاد نفر نیز افراد لایقی نبودند؛ زیرا آنان در میقات، با وجود دیدن تکلم خداوند با موسی، باز هم تقاضای دیدن خدا را داشتند. قرائتی در تفسیر نور نقل می‌کند که «حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف در پاسخ کسی که پرسید چرا مردم حق انتخاب امام را ندارند؟ فرمودند: هفتاد نفری که حضرت موسی علیه السلام انتخاب کرد لایق نبودند؛ پس وقتی انتخاب شدگان پیامبری مثل موسی منحرف شدند، انتخاب شدگان مردم چه وضعی خواهند داشت و وقتی برگزیدگان پیامبری همچون موسی علیه السلام چنین از کار درآیند، چگونه می‌توان گفت: مردم عادی، امام را برگزینند؟!»^{۱۵}

نمونه‌های دیگری از نزع خافض در قرآن کریم دیده می‌شود که آرایش هنرمندانه الفاظ را در قرآن نشان می‌دهد و نهایت فصاحت و بلاغت این معجزه جاوید رسول الله را به رخ مخاطبان می‌کشد. در آیه ۲۵ سوره یوسف آمده است: ﴿وَاسْتَبَقَا الْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِنْ دُبُرٍ وَالْأُفْيَا سَيِّدَهَا لَدَى الْبَابِ﴾. زمخشری و ابن عاشور در خصوص این آیه گفته‌اند که اصل آیه چنین بوده: «وَ تَسَابَقَا إِلَى الْبَابِ عَلَى حَذْفِ الْجَارِ وَ إِصَالِ الْفِعْلِ، كَقَوْلِهِ وَ اخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ». ^{۱۶} آلوسی می‌گوید برای بیان معنی شتافتن از فعل «سبق» استفاده شده تا در این دو دیدن مبالغه کند. ^{۱۷} عدم ذکر حرف جر یعنی «إلى» نیز نهایت حرص و تمایل شدید آن دو را می‌رساند و بیانگر سبقت هریک از آن دو بر دیگری در رسیدن به خواسته خاص خود است. یوسف احساس کرد که اگر بیش از این در آن لغزشگاه بماند خطرناک است و باید خود را از آن محل دور سازد، پس با سرعت به سوی در کاخ دوید تا در را باز کند و خارج شود، همسر عزیز نیز بی تفاوت نماند و او نیز به دنبال یوسف دوید تا مانع خروج او شود. پس آن دو به طرف در دویدند؛ یوسف به منظور فرار از دست زلیخا و زلیخا نیز به دنبال یوسف می‌شتافت تا مانع بیرون رفتن او شود. پس ظاهر عمل، یکی است؛ ولی هدفها مختلف. این در حالی است که بیان «إلى» این معنی را می‌رساند که غایت دویدن این دو، رسیدن به در بوده است، یعنی هریک بر دیگری سبقت می‌گرفته تا خود را سریع‌تر به در برسانند؛ ولی با توجه به سیاق آیات و نیز تفاسیر مختلف، روشن است که مقصد و هدف آن دو نفر، متفاوت بوده است. علامه طباطبایی می‌گوید: «از سیاق آیات بر می‌آید که مسابقه زلیخا و یوسف، به دو منظور مختلف بوده: یوسف می‌خواست خود را زودتر به در برساند و آن را باز نموده و از چنگ زلیخا فرار کند و زلیخا سعی می‌کرده خود را زودتر به یوسف برساند و از رفتن او جلوگیری نماید، تا شاید به مقصود خود نائل شود». ^{۱۸}

آیه شریفه دیگر که ذکر آن در اثبات نظم بی‌بدیل قرآن شایسته بررسی است، ﴿وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا﴾ (اسراء: ۶۱) است.

نحویون برای «طینا» وجوه اعرابی مختلفی ذکر می‌کنند. برخی آن را مفعول می‌دانند، برخی دیگر حال برای ذوالحال «مَنْ» در «لَمَنْ». برخی دیگر قائل به تمیز هستند.^{۱۹} درویش می‌گوید: «طِينًا أَعْرَبُهُ بَعْضُهُمْ مَنْصُوبًا بِنَزْعِ الْخَافِضِ أَيْ مِنْ طِينٍ بِدَلَالَةِ آيَةِ أُخْرَى صُرِّحَ فِيهَا بِالْجَارِ»؛^{۲۰} یعنی بنا بر نظر برخی، «طینا» منصوب است به حذف حرف «من» و این به قرینه «خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» است که در آیه شریفه ۷۶ سوره ص آمده است. آلوسی نیز گفته است: «لَمَنْ خَلَقْتَ طِينًا نَصَبَ عَلَى نَزْعِ الْخَافِضِ أَيْ مِنْ طِينٍ كَمَا صُرِّحَ بِهِ فِي آيَةِ أُخْرَى»^{۲۱} بیضاوی نیز چنین نظری دارد.^{۲۲} در میزان نیز از زجاج نقل می‌کند که کلمه «طینا» ممکن است در تقدیر «من طین» بوده باشد که پس از حذف «من» به فعل «خلقت» وصل شده و منصوب گردیده است.^{۲۳} صرف نظر از هر گونه بحث در این باره و بدون قضاوت در صحت یا سقم این آراء، به مناسبت بحث، آن را منصوب به نزع خافض فرض می‌کنیم و توجه ما در این بخش، به این وجه اعرابی است. سؤال این است که چه تفاوتی میان «مِنْ طِينٍ» و «طِينًا» وجود دارد؟ آیه شریفه در بیان عصیان و نافرمانی شیطان از سجده در مقابل انسان است. پر واضح است که شیطان در تمام قرآن و در عبارات ذکر شده از قول او، تحقیر و کوچک شمردن انسان را در نظر دارد. حذف این حرف نیز می‌تواند این معنی را برساند که ابلیس با گفته خود می‌خواهد انسان را مورد تحقیر و تمسخر خود قرار دهد و این را نشان دهد که از دید شیطان، انسان موجودی گلی و بی‌ارزش است؛ یعنی بشر، در نظر او و از دید او همچنان همان گل بی‌ارزشی است که تبدیل به بشر نشده است؛ پس خطاب به خداوند می‌گوید: آیا من در مقابل گلی که خلق کردی سجده کنم؟؛ ولی عبارت «خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» با وجود اینکه در آیه ۷۶ سوره ص از زبان شیطان نقل شده است، نمی‌تواند تا این اندازه حقارت را برساند؛ زیرا به معنی کسی است که او را از گل خلق کردی، یعنی موجودی که اصل او از گل بوده و اکنون بشری کامل است؛ پس جمله «آن را از گل آفریدی» با «آن را گل آفریدی» فرق بسیار دارد. در دو آیه مشابه، از شیطان نقل شده است: ﴿قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ

خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (اعراف: ۱۲)؛ ولی در آیه مورد بحث در سوره اسراء به جای «مِنْ طِينٍ» «طِيناً» آورده است. به نظر می‌رسد در آیه مذکور شدت تحقیر از ناحیه شیطان و انکار او در سجده مقابل انسان بیش از دو آیه‌ای است که در آنها به «خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» تعبیر شده است. وجود استفهام موجود در آیه که از نوع انکاری است و حاوی انکار سجده در مقابل انسان است، می‌تواند چنین نکته‌ای را تأیید کند؛ بنابراین در آیه مذکور که شدت تحقیر بسیار است و شیطان به شدت امتناع می‌کند که در مقابل موجودی چون انسان سر فرود آورد، واژه «طیناً» را می‌آورد که تناسب بیشتری با سیاق آیه شریفه دارد. علاوه بر این، در آیاتی که «مِنْ طِينٍ» آمده است، «مِنْ نَارٍ» نیز ذکر شده است؛ بنابراین آوردن «مِنْ» به منظور ایجاد توازن در آیه کاربرد مناسب‌تری دارد و ترکیب آیه به صورت «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ طِيناً» بلاغت کنونی را ندارد. همچنان تغییر تعبیر و بیان آن به صورت: «خَلَقْتَنِي نَاراً وَ خَلَقْتَهُ طِيناً» نیز محل معنی هرچند متحمل تحقیر انسان است؛ ولی در عین حال خود شیطان را نیز تحقیر می‌کند؛ بدین معنی که مرا آتش آفریدی و همچنان نیز آتش هستم. سایر آیاتی که حاوی اسقاط یا حذف حرف جر هستند نیز بلاغت و ظرافت خاص خود را دارند.

در آیه شریفه ۲۲۷ بقره می‌فرماید: ﴿وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾. «طلاق» منصوب به نزع خافض است؛ زیرا «فعل» «عزم» با حرف جر «علی» متعدی می‌شود»^{۲۴} به نظر می‌رسد طبق همان قاعده «زیادةُ المبنى تَدُلُّ عَلَى زِيَادَةِ الْمَعْنَى»، آوردن «علی» می‌تواند نوعی قاطعیت در تصمیم و عزم را برساند و تأکید بیشتری بر فعل «عزم» داشته باشد. از آنجا که طلاق، امری حلال؛ ولی در عین حال نزد خداوند بسیار ناپسند و منفور است، بیان قرآنی نیز متناسب با این حالت آمده است؛ یعنی اگر گفته شود «عَزَمُوا عَلَى الطَّلَاقِ» گویی خود قرآن نیز بر انجام آن تأکید دارد؛ اما در تعبیر قرآن چنین تأکید و اصراری وجود ندارد و به گفته انصاری در آیه شریفه به گونه ظریفی به منصرف شدن از طلاق

و عدم قاطعیت در این تصمیم فرامی خواند و زن و شوهر را به بازگشت به زندگی و ادامه آن تشویق می کند که این مفهوم با تقدیم رجوع و صلح و سازش در آیه پیشین نیز تناسب تام دارد؛ زیرا قرآن ابتدا می فرماید: ﴿فَإِنْ فَأَوْ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ ﴿وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ (بقره: ۲۲۷-۲۲۶)؛^{۲۵} یعنی خداوند با بیان این تعبیر می خواهد این نکته را برساند که هرچند جدایی و طلاق شما حلال است و اگر مرتکب آن شدید بر شما گناهی نیست؛ ولی من نسبت به آن اکراه دارم و تمایل ندارم که چنین پیمانی میان شما منعقد شود و اینکه به زندگی خود بازگردید و ادامه دهید، نزد من پسندیده تر است. این معنایی است که در پس حذف حرف جر نهفته است و آشکارا نشان می دهد که میان ذکر حرف و حذف آن و میان حالت نصبی و جری «طلاق» تفاوت وجود دارد.

آیه ده سوره مبارکه فاطر شاهد مثال دیگری است: ﴿وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَكْرٌ أُولَئِكَ هُوَ يُبْورُ﴾. در خصوص علت نصب «السیئات» اقوال و آراء گوناگونی وجود دارد که جای بسط و شرح آنها نیست.^{۲۶} یک وجه اعرابی این کلمه منصوب به نزع خافض است که از نظر ابن عاشور قابل برداشت است. وی می گوید: «والمکر: تدبیر إلحاق الضرر بالغير في خفيه لئلا يأخذ حذره، و فعله قاصر. و هو يتعلق بالضرور بواسطه الباء التي للملابسة، يقال: مكر بفلان، و يتعلق بوسيلة المکر بباء السببية»^{۲۷} (مکر به معنی چاره اندیشی و تدبیر مخفی است برای رساندن ضرر به دیگری. فعل «مکر» لازم است و به واسطه «باء» که معنی ملابسه یا مصاحبت دارد، به مفعول خود متعدی می شود. می گویند: «مکر بفلان» و نیز به واسطه «باء» سببیه به وسیله و روشی که مکر با آن انجام می شود، متعدی می شود). انصاری نیز معتقد است که نصب آن به نزع خافض به دلیل تناسب با سیاق آیه، بر سایر حالات ارجحیت داد. وی معتقد است حذف حرف جر می تواند مفید این معنی باشد که آنان، یعنی مشرکین بسیار خدعه و نیرنگ و حيله کردند و این اقدام، گویی در فطرت و سرشت آنان ریشه کرده بود و برایشان عادت شده بود.^{۲۸} چنین نظری با تکیه بر نظر ابن عاشور

صحیح به نظر می‌رسد او معتقد است که تعبیر فعل به صیغه مضارع دلالت بر تجدد مکر و حيله آنان و استمرار این عمل دارد و بدین معنی است که آنها شیوه و عادتشان مکر و حيله است. اصل عبارت او چنین است: «وَعَبَّرَ بِالْمَضَارِعِ فِي الصَّلَةِ لِلدَّلَالَةِ عَلَى تَجَدُّدِ مَكْرِهِمْ وَاسْتِمْرَارِهِ وَ أَنَّ دَأْبَهُمْ وَ هَجِيرَاهُمْ».^{۲۹} (صله «الذین» با فعل مضارع آمده است تا دلالت بر تجدد مکر و حيله آنان کند و نشان دهد که این کار، عادت و شیوه همیشگی آنها است). علاوه بر این، حذف حرف جر می‌تواند چنین القا کند که آنان همه انواع و اقسام مکر و حيله‌ها را به کار بستند و به هر عمل ناشایستی اقدام کردند چنانکه گفته‌اند: مراد از «سیئات» انواع مکرها و حيله‌هایی است که مشرکین آنها را وسیله کسب عزت می‌پنداشتند.^{۳۰} ذکر حرف جر و بیان «بمکرون بالسیئات» ممکن است نوعی تبعیض در کلام ایجاد کند و بدین معنی باشد که برخی حيله‌ها و نیرنگ‌ها را به کار بستند.

نمونه دیگر از حذف حرف جر که به عنوان آخرین شاهد مثال ذکر می‌شود، آیه شریفه بیست سوره انبیاء است: ﴿يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ﴾: شبانه روز، بی‌آنکه سستی ورزند، نیایش می‌کنند. واژه «اللیل» منصوب است به اسقاط حرف جر «فی» و اصل آیه اینگونه است: «يُسَبِّحُونَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ». در صورت ذکر «فی» آیه، می‌تواند افاده تکرار عمل را کند؛ ولی حذف آن، افاده شمولیت فعل را در این مدت می‌کند؛ پس با ذکر حرف، معنی اینگونه می‌شود که فرشتگان، در همه شب و روز یا در بخشی از شب و روز خدا را تسبیح می‌کنند؛ ولی حذف حرف، شمولیت و عمومیت به آیه بخشیده است، یعنی فرشتگانی که در محضر قرب پروردگار هستند هیچ‌گاه از پرستش او تکبر نمی‌ورزند و هرگز خسته نمی‌شوند؛ آنان شب و روز تسبیح می‌گویند و مدام در این حال هستند؛ پس استمرار تسبیح آنان را نشان می‌دهد؛ ولی «يُسَبِّحُونَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» یعنی در شب و روز خدا را سپاس می‌گویند که این طریقه بیان نمی‌تواند افاده استمرار کند و ممکن است مثلاً ساعتی از شب یا روز را شامل شود. عبارات مفسرین نیز در این خصوص نشانگر همین نکته است و همگی

با الفاظ مختلف بر این دوام و استمرار اشاره می‌کند؛ ابن عاشور می‌گوید: «أَيُّ يُسَبِّحُونَ فِي جَمِيعِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ»^{۳۱} (یعنی در تمام شب و روز خدا را تسبیح می‌کنند) و نظر آلوسی چنین است: «ثُمَّ إِنَّ كَوْنَ الْمَلَائِكَةِ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ الْمَرَادُ إِفَادَةُ دَوَامِهِمْ عَلَى التَّسْبِيحِ عَلَى الْوَجْهِ الْمُتَعَارِفِ»^{۳۲} (اینکه فرموده ملائکه شبانه روز خدا را تسبیح می‌کنند، به این دلیل است که به شیوه‌ای متعارف و معمول، دوام و پیوستگی این کار را از سوی ملائکه نشان دهد). زمخشری چنین تحلیل می‌کند: «أَيُّ، تَسْبِيحُهُمْ مُتَّصِلٌ دَائِمٌ فِي جَمِيعِ أَوْقَاتِهِمْ، لَا يَتَخَلَّلُهُ فِتْرَةٌ بِفِرَاقٍ أَوْ شُغْلٍ آخَرَ»^{۳۳} (یعنی تسبیح آنها در همه اوقات جریان دارد و به منظور استراحت یا انجام کار دیگری این تسبیح ترک نمی‌شود). طباطبایی نیز اینگونه تفسیر کرده است: «تسبیح در شب و روز، کنایه از دوام آن است؛ یعنی لاینقطع تسبیح می‌گویند. این جمله، استغراق در عبودیت و استمرار در عبادت آنان را نشان می‌دهد. خدای تعالی در این آیه حال بندگان مقرب و ملائکه مکرم خود را بیان می‌کند که مستغرق در عبودیت و سرگرم در عبادت او هستند، هیچ کار دیگری آنان را از عبادت او باز نمی‌دارد، و به هیچ چیز جز عبادت او توجه نمی‌کند»^{۳۴} و اندلسی آورده است: «این جمله، توصیف آنان به تسبیح دائمی است که از آنان سر می‌زند و بیانی در جهت این است که سستی و خستگی به آنان راه ندارد»^{۳۵}.

نتیجه

طبق نتایج به دست آمده، می‌توان گفت تلازم و پیوستگی معنی و نحو، ضرورتی انکار ناپذیر است. حقیقت این است که ما به «فقه نحو» یا «معنی‌شناسی نحو» نیازمندیم؛ چراکه هر ترکیب نحوی مستلزم معنی مستقلی است که این معنی در دیگر تراکیب نحوی دیده نمی‌شود. با وجود اهمیت بسیاری که معنی در نحو دارد، ضمن بررسی کتاب‌های نحوی خلأ مباحث معنایی در این کتاب‌ها کاملاً حس می‌شود. آنچه در مطالعات نحوی به چشم می‌خورد این است که نحویان در اکثر موارد از اهتمام به معنی و تحلیل جنبه معنایی جمله غفلت ورزیده و بیش از توجه به جانب معنی، جانب لفظ را نگه می‌دارند به همین دلیل نیز گاه مشاهده

می‌شود که در مبحثی، جواز چندین حالت اعرابی را به کلمه‌ای می‌دهند یا چندین نقش نحوی مختلف به یک واژه یا جمله می‌دهند، بدون اینکه به تغییرات معنایی آن اشاره‌ای داشته باشند. در مبحث اسقاط یا نزع خافض نیز همین گونه است. غالباً نحویان اینگونه تصریح کرده‌اند که حرف جر در فلان جمله یا آیه شریفه محذوف است؛ ولی توضیح و استدلال لازم را در این زمینه نداده‌اند، این در حالی است که مبحث نزع خافض از جنبه دلالتی و معنایی بسیار مهم بوده و ابعاد زیباشناسانه این بحث، بیش از آنکه به لفظ مربوط شود، از جنبه معنایی قابل بررسی است.

بررسی‌ها نشان می‌دهد که حذف حرف جر و منصوب شدن کلمه‌ای که مجرور بوده، دارای مفاهیمی منحصر به خود است. تمامیت، کلیت، جامعیت، شمولیت، شدت، اختصاص یا تخصیص، تأکید و مبالغه و ... از جمله این مفاهیم است که در صورت ذکر حرف جر این مفاهیم قابل برداشت نیست. اینجاست که باید میان حالات نحوی مختلف، تمایز قائل شد و به دنبال کشف معانی و بلاغت نهفته در ساختارهای مختلف زبان بود.

نکته مهم دیگر اینکه این موارد بیانگر گنجایش و ظرفیت یگانه زبان عربی و نیز بهره‌مندی مناسب و شایسته قرآن از این ظرفیت است. در حقیقت از ابزارهای زیبایی‌شناسی بیان قرآن، گزینش دقیق واژگان و شیوایی الفاظ و نیز نظم و چینش یگانه و بی‌بدیل آنهاست و انسجام ساخت و محتوا، اصلی‌ترین بعد زیبایی‌شناسی متن در این کتاب به شمار می‌آید. قرآن به اقتضای رسالت توحیدی و آسمانی خویش، دارای ساختارهای زبانی هدفمند، منظم و منسجمی است که همه اجزاء و عناصر آن متناسب با یکدیگر و هماهنگ با محتوا و اهداف تربیتی و دینی نهفته در آن به کارگرفته شده‌اند. در این متن فرازمینی و این معجزه جاوید، لفظ، همپا و همراه معنی حرکت می‌کند که کشش و جذابیت بیان آن نیز تا حد زیادی مدیون همین همپایگی لفظ و معنی است. تکنیک‌های زیبای ادبی و ساختارهای گوناگون

زبانی به کار رفته در قرآن کریم آنچنان مسحور کننده و شگفت آور است که در هر زمان می توان از زاویه ای متفاوت به آن نگریست و از دریای شگفتی های آن چند قطره ای نوشید.

پی نوشت ها:

۱. علی نوروزی، مجله ادبیات فارسی دانشگاه آزاد مشهد، شماره ۱۰، ۱۳۸۵، ص ۱۰.
۲. حمید عباس زاده، مجله آموزه های قرآنی، شماره ۱۳، ۱۳۹۰، ص ۱۳.
۳. الانصاری، ابن هشام، مغنی اللیب عن کتب الأعراب، ص ۸۳۸.
۴. ابن مالک، محمد بن عبدالله، الألفية فی النحو، ص ۲۶.
۵. ابن عقیل، بهاء الدین عبد الله، شرح ابن عقیل علی ألفیة ابن مالک، ج ۲، ص ۱۲۶.
۶. الانصاری، ابن هشام، مغنی اللیب عن کتب الأعراب، ص ۸۳۸؛ سیبویه، الکتاب، ج ۱، ص ۵۴۳.
۷. آلوسی، سید محمود، روح المعانی، ج ۳، ص ۱۵۵.
۸. زمخشری، محمود، الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ۱، ص ۵۷۰.
۹. اندلسی، محمد بن یوسف، البحر المحیط فی التفسیر، ج ۴، ص ۸۴.
۱۰. درویش، محیی الدین، اعراب القرآن و بیانه، ج ۲، ص ۳۳۲.
۱۱. زمخشری، محمود، الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ۳، ص ۱۶۴.
۱۲. درویش، محیی الدین، اعراب القرآن و بیانه، ج ۳، ص ۴۶۶.
۱۳. اندلسی، محمد بن یوسف، البحر المحیط فی التفسیر، ج ۵، ص ۱۸۷؛ آلوسی، سید محمود، روح المعانی، ج ۵، ص ۶۹.
۱۴. الانصاری، یوسف بن عبد الله، من اسرار النزاع الخافض فی القرآن، ج ۱۶، ص ۷۳۷.
۱۵. قرائتی، محسن، تفسیر نور، ج ۴، ص ۱۸۹.
۱۶. زمخشری، محمود، الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ۲، ص ۴۵۸؛ ابن عاشور، محمد الطاهر، التحریر والتنبیر، ج ۱۲، ص ۴۹.
۱۷. آلوسی، سید محمود، روح المعانی، ج ۶، ص ۴۰۸.
۱۸. طباطبائی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۱، ص ۱۴۰.
۱۹. همان، ج ۱۳، ص ۱۴۴.
۲۰. درویش، محیی الدین، اعراب القرآن و بیانه، ج ۵، ص ۴۶۸.

٢١. آلوسی، سیدمحمود، روح المعانی، ج ٨، ص ١٠٣.
٢٢. البیضاوی، عبدالله بن عمر، انوار التنزیل و اسرار التاویل، ج ٣، ص ٢٦٠.
٢٣. طباطبائی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ٣، ص ١٤٤.
٢٤. درویش، محیی الدین، اعراب القرآن و بیانه، ج ١، ص ٣٣١.
٢٥. الانصاری، یوسف بن عبدالله، من اسرار النزاع الخافض فی القرآن، ج ١٦، ص ٧٣٢.
٢٦. درویش، محیی الدین، اعراب القرآن و بیانه، ج ٨، ص ١٣١؛ اندلسی، محمد بن یوسف، البحر المحیط فی التفسیر، ج ٩، ص ١٩؛ آلوسی، سیدمحمود، روح المعانی، ج ١١، ص ٣٤٨؛ زمخشری، محمود، الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ٣، ص ٦٠٣.
٢٧. ابن عاشور، محمد الطاهر، التحریر و التنبؤ، ج ٢٢، ص ١٣١.
٢٨. الانصاری، یوسف بن عبدالله، من اسرار النزاع الخافض فی القرآن، ج ١٦، ص ٧٤٩.
٢٩. ابن عاشور، محمد الطاهر، التحریر و التنبؤ، ج ٢٢، ص ١٣١.
٣٠. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، ج ١٨، ص ١٩٦؛ طباطبائی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ١٧، ص ٢٤.
٣١. ابن عاشور، محمد الطاهر، التحریر و التنبؤ، ج ١٧، ص ٢٨.
٣٢. آلوسی، سیدمحمود، روح المعانی، ج ٩، ص ٢٢.
٣٣. زمخشری، محمود، الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ٣، ص ١٠٨.
٣٤. طباطبائی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ١٤، ص ٢٦٥.
٣٥. اندلسی، محمد بن یوسف، البحر المحیط فی التفسیر، ج ٧، ص ٤١٧.

منابع:

قرآن کریم.

١. آلوسی، سید محمود، روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم، ج ٣ و ٥ و ٦ و ٨ و ٩ و ١١، تحقیق: علی عبد الباری عطیة، بیروت: دار الکتب العلمیة، الطبعة الأولى، ١٤١٥ق.
٢. اندلسی، محمد بن یوسف، البحر المحیط فی التفسیر، ج ٤ و ٥ و ٧ و ٩، تحقیق: صدقی محمد جمیل، بیروت: دار الفکر، ١٤٢٠ق.
٣. ابن عقیل، بهاء الدین عبد الله، شرح ابن عقیل علی ألفیة ابن مالک، ج ١، قم: دار الغدير، ١٤٢٩ق.

۴. ابن عاشور، محمد الطاهر، التحرير والتنوير، ج ۱۲ و ۱۷ و ۲۲، تونس: الدار التونسية للنشر، بی تا.
۵. ابن مالک، محمد بن عبدالله، الألفية فی النحو، قم: دفتر نشر نوید اسلام، الطبعة الثالثة، ۱۳۷۹ ش.
۶. الانصاری، ابن هشام، مغنی اللیب عن کتب الأعراب، تحقیق مازن المبارک و محمد علی حمد الله، تبریز: سوق المسجد الجامع، الطبعة الخامسة، ۱۹۷۹ م.
۷. الانصاری، یوسف بن عبد الله، من اسرار النزاع الخافض فی القرآن، مجلة جامعة أم القرى لعلوم الشريعة و اللغة العربية و آدابها، ج ۱۶، العدد ۲۸، ۱۴۲۴ ق.
۸. البیضاوی، عبدالله بن عمر، انوار التنزیل و اسرار التاویل، ج ۳، تحقیق: محمد عبدالرحمن المرعشلی بیروت: دار احیاء التراث العربی، الطبعة الأولى، ۱۴۱۸ ق.
۹. درویش، محیی الدین، اعراب القرآن و بیانه، ج ۱ و ۲ و ۳ و ۵ و ۸، دمشق: دار الارشاد، چاپ چهارم، ۱۴۱۵ ق.
۱۰. الزمخشری، محمود، الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ۱ و ۲ و ۳، بیروت: دارالکتاب العربی، الطبعة الثالثة، ۱۴۰۷ ق.
۱۱. قرائتی، محسن، تفسیر نور، ج ۴، تهران: مرکز فرهنگی درس‌هایی از قرآن، چاپ یازدهم، ۱۳۸۳ ش.
۱۲. قلی‌زاده، حیدر، جایگاه ساختار نحوی بلاغی مفعول‌به در ترجمه قرآن، مجله پژوهش‌های قرآنی، سال پانزدهم، شماره ۵۹، ۱۳۸۸ ش.
۱۳. طباطبایی، سید محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۳ و ۱۱ و ۱۴ و ۱۷، چاپ پنجم، قم: دفتر انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۱۷ م.
۱۴. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، ج ۱۸، تهران: دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۷۴ ش.